



درد انسان را باید از نگه می دارد

دیداری / طهرانی

«کر بلا در کر بلا می ماند اگر زینب نبود» شاید همین دغدغه فرید را واداشته است که فریادگر کر بلاهای روزگار ما باشد. بیش از این شعرهایی از او را در سوره خوانده‌اید. معروف‌ترین شعر او اولین بار در تیرماه ۷۰ در سوره چاپ شد و بعدها با صدای آسمانی آهنگران در سراسر کشور طنین انداز شد. «در باغ شهادت باز، باز است»
چندسالی بود از او سراغی نداشتیم در همین مصاحبه می‌گوید: «نشسته بودم به تماشا» و نوید می‌دهد که دوباره عزم میدان کرده است...

از حال و هوای کودکی تان شروع کنیم؛

سال ۱۳۳۱ در میانه به دنیا آمدم، مادرم میانه‌ایست و از طرف پدر شاید به داغستان شوروی برسیم که در زمان خشک‌سالی عده‌ای به میانه آمدند؛ پدرم انسان فاضلی بود و کارش پیمانکاری در زمینه راهسازی بود. در راه‌آهن و دیگر قسمت‌ها هم کار می‌کرد و از نظر مذهبی سخت پایبند بود. از نظر مالی زندگی متوسطی داشتیم. فضای خانواده ما به گونه‌ای بود که قبل از دبستان تا حدودی با خواندن و نوشتن آشنا می‌شدیم. عمومی فاضلی داشتیم که قصه‌های قرآن را وقتی به خانه ما می‌آمد؛ برای ما می‌گفت همسایه‌ای داشتیم که مکتب‌دار بود. سه فرزند بزرگ‌تر از من، قرآن را قبل از مدرسه یاد گرفتند. اما نوبت به ما که رسید «جام به تأخیر افتاد» مکتب‌خانه‌ها برچیده شد و ما محروم شدیم.

از چند سالگی با ادبیات و شعر آشنا شدید؟

حدود ۱۲ سالم بود. بچه‌ها را دور هم جمع می‌کردم و برایشان قصه‌های دنباله‌دار می‌گفتم. در این قصه‌ها یک نفر را به صورت یک قهرمان قرار می‌دادیم. که همه مسائل، حوالی

او اتفاق می‌افتاد، او را مظهر عدالت معرفی کرده بودیم، بهشت را با همان فهم ضعیفم، برای بچه‌ها ترسیم می‌کردم. روحیه عدالت‌خواهی در فطرت انسان است و با من هم از همان بچگی همراه بود. یادم می‌آید از چهارده - پانزده سالگی، احوال بزرگان و ائمه را می‌خواندم.

در یکی از دست‌نوشته‌های آن‌زمان، خطاب به حضرت زهرا نوشته بودم: «ای بانوی بزرگوار، من هنوز مهرگان چهارده را پشت سر نگذاشته بودم، چهاردهمین یلدا را پشت سر نگذاشته بودم که با تو آشنا شدم و از همان زمان دردی به من سرایت کرد. در همان زمان فعالیت‌هایی هم در انجمن دین و دانش داشتم که تنها جایگاهی بود که برای فعالیت‌های مذهبی داشتیم که بعدها از طرف ساواک جلوی مرا گرفتند.

از کجا با انجمن دین و دانش آشنا شدید؟

یکی از بچه‌ها مرا به آنجا معرفی کرد. انجمن به حجتیه وابسته بود و با ساواک هم ارتباط داشت من به خاطر اسمش به آنجا کشیده شدم. آنجا اولین برخوردی با یکی از شعرای معروف شهرمان بود، شاعر عاشورایی بود در آن جلسه یک دوبیتی خواند، دیدم شعر اشکال وزنی دارد، همان‌جا اشکالش را نوشتم و برایش فرستادم، اول قبول نمی‌کرد ولی پس‌فردا برای عذرخواهی آمد و گفت این شعر را من سالهاست، خوانده‌ام و هیچ‌کس چیزی نگفته، بعد از آن من یک‌سری مقالات با موضوع مادیگری نوشتم؛ مضامینش از این دست بود که: ای انسان به چه می‌نازی. اگر به چشمت که چشم عقابی از تو بهتر است و از این قبیل: ای انسان وقتی علی آمد او را نشناختی، حسین آمد او را کشتی و یکی یکی مصائب اهل بیت را تا اندازه‌ای که اطلاع داشتم، عنوان کردم شاید شعری که در مورد علی (ع) سرودم، تحت تأثیر همان مقالات بود. چند مقاله نوشته بودم که دیگر نگذاشتند بنویسم، بعدها فهمیدم مسئولین آنجا را بازجویی کرده‌اند که این بچه به جایی وابسته است و از چه کسی خط می‌گیرد.

بیشتر در چه زمینه‌هایی مطالعه می‌کردید؟

بیشتر شاهنامه می‌خواندم، پول کمی جمع کردم و از این شاهنامه‌های جیبی خریدم. شهریار هم تازه شعرهایش مطرح شده بود، با شعرهایش آشنا بودم. در چهارده سالگی، یکی از دوستانم که به تهران رفته بود - و مبارزه هم می‌کرد. مثلاً یک کاریکاتورهایی می‌کشید و پخش می‌کرد - از تهران، نامه می‌فرستاد. در نامه‌اش بیتی را نوشته بود و خواسته بود معنی شعر را برایش بنویسم «آنچه شیران را کند روبه مزاج / احتیاج است احتیاج است احتیاج»

من فکر کردم این شعر را خودش سروده، برانگیخته شدم و گفتم من چه کم باشم از ایشان، جوابش را با شعر دادم در چهار پنج بیت و بر وزن بحر متقارب که الان به خاطر ندارم.

دومین شعرم تحت تأثیر کتابهای دینی دبیرستان و کتابهای حدیثی که به دستم رسیده بود؛ سروده شد «بشر با تفکر به دین دست یافت / به نیکی برد پی به ذات اله

تفکر به هر ذره از کاینات / کند معترف هر کسی را به ذات
تفکر به ذاتش ره عشق نیست / تفکر به ذات و ظلالت یکی است

از این دانه پی بر که چون بشکفتد / بروید دوباره چو اول شود
بعد هم به حدیث اشاره کرده بودم

«چنین گفت روزی نبی با ولی / که ای نور چشمان من یاعلی
کسی کو به اندازه نوح رنج / برد اندر این روزگار سپنج
به مقدار کوه احد سیم و زر / به محتاج و مسکین ببخشد اگر...»
و تا آخر اینکه اگر مهر تو در دلش نباشد ارزش ندارد.

در مورد وزن شعر از همان زمان مشکلی نداشتیم، طبع موزونی داشتم. شعرهای اولم را پیش همسایه‌مان که روحانی بود می‌بردم، خیلی تشویقم می‌کرد. هم‌زمان با اولین شعرها، نقد را هم شروع کردم، در مورد وزن شعر و از این قبیل چیزها.

از کی فعالیت جدی شعر را آغاز کردید؟

شروع کرده بودم به خواندن شرح‌حال امثال ستار خان و باقر خان، شعرهایی هم می‌نوشتیم «گر تو هم مردی برو ستار باش
همچو او در زندگی بیدار باش»

بعضی وقتها هم برای خواهرزاده‌ام، درسهایش را به شعر برمی‌گرداندم، درسهایش خوب نبود.

اولین انجمن شعر را آنجا تشکیل دادیم، حدود ۱۳۴۷ بود، به نام انجمن نظامی گنجوی. البته از طرف خانواده با مخالفت‌هایی مواجه بودیم و انجمن به وسیله دادامان تعطیل شد. ذهنیت بدی نسبت به شاعر وجود داشت تا شاعر را مساوی با لایالی و بی‌بندوباری می‌دانستند. معرفت نسبت به شعر و شاعری ضعیف بود. این بود که هیجده سالگی از میانه بیرون آمدم و برای ادامه تحصیل به جاهای دیگر رفتم. در دانشگاه زاهدان و اصفهان روانشناسی خواندم و مدتی هم فعالیت‌های روان‌درمانی انجام دادم.

بعد از یک سال، در ۱۹ سالگی به میانه برگشتم، برای دیدار خانواده، آموزش و پرورش جلسه‌ای گذاشته بود. مرا هم دعوت کرده بود که شعر بخوانم، شعری در مورد آذربایجان گفته بودم؛ وقتی که رفتم، گفتند شعرت را بده ببینیم، شعر بلندی بود. دیده بودند شعر بودار است، گفتند فلانی برنامہ، فشرده است و این‌دفعه نمی‌توانیم از شما استفاده کنیم، یکی از بچه‌ها آمد و گفت دروغ می‌گویند، به‌جای برنامه تو رقص و آواز گذاشتند. رفتم روبه‌روی رئیس آموزش و پرورش ایستادم، گفتم برنامه‌ما که حذف کردید، به‌جاش چی گذاشتید؟ گفت فضا این‌طور اقتضا می‌کند، گفتم فضا غلط می‌کند و خواباندم توی گوشش، تا آمدند مرا بگیرند، بچه‌ها بیرونم بردند. البته قصد خودستایی ندارم، جمله‌ای دارم با این مضمون:

«هر انسانی باید از ادعای خود، گفتار خود، کردار خود و حتی پندار خود بزرگ‌تر باشد. می‌گویند چقدر بزرگ‌تر باشد، می‌گویم هر چه بزرگ‌تر باشد بهتر» این مثنوی من بوده که حرفی نزنم که از عهد‌اش برناییم.

بیشتر شعر کلام را می‌خواندید؟
شعر روز و قدیم را هم‌زمان می‌خواندم، تجربه می‌کردم، اولین کتابی که توانستم با پول شخصی خودم بگیرم، سعدی بود و دومین کتاب، حافظ بود. مسلماً من کارم را از سعدی شروع کردم و بعد با کارهای نظامی البته نه به‌طور کامل آشنا شدم.
اما در شعرای معاصر آن‌زمان افرادی مثل رهی معیری، اخوان و... بودند.
شعر رهی معیری هم باریک‌بینی دارد و هم عواطف؛ آمیزه‌ای از عراقی به سبک سعدی با هنری رقیق را با هم آمیخته است و شعر معتدلی است اما به عظمت پروین اعتصامی نمی‌دانستمش، یک زن چطور می‌تواند این‌قدر

بیشتر شعر کدام شاعران را می‌خواندید؟

بیشتر شاهنامه می‌خواندم، پول کمی جمع کردم و از این شاهنامه‌های جیبی خریدم. شهریار هم تازه شعرهایش مطرح شده بود، با شعرهایش آشنا بودم. در چهارده سالگی، یکی از دوستانم که به تهران رفته بود - و مبارزه هم می‌کرد. مثلاً یک کاریکاتورهایی می‌کشید و پخش می‌کرد - از تهران، نامه می‌فرستاد. در نامه‌اش بیتی را نوشته بود و خواسته بود معنی شعر را برایش بنویسم «آنچه شیران را کند روبه مزاج / احتیاج است احتیاج است احتیاج»

من فکر کردم این شعر را خودش سروده، برانگیخته شدم و گفتم من چه کم باشم از ایشان، جوابش را با شعر دادم در چهار پنج بیت و بر وزن بحر متقارب که الان به خاطر ندارم.
دومین شعرم تحت تأثیر کتابهای دینی دبیرستان و کتابهای حدیثی که به دستم رسیده بود؛ سروده شد «بشر با تفکر به دین دست یافت / به نیکی برد پی به ذات اله
تفکر به هر ذره از کاینات / کند معترف هر کسی را به ذات
تفکر به ذاتش ره عشق نیست / تفکر به ذات و ظلالت یکی است

محکم حرف بزند.

در مورد شعر فروغ و شاملو چه نظری دارید؟

پراکنده کتابهای فروغ را داشتم. من عقیده دارم که از کوزه همان برون تراود که در اوست. بعضیها فساد فروغ را که پنهان هم نبوده، جزء قوتهاش می‌دانند و به آن منجلاب، تقدس بخشیده‌اند. اما آنچه از فروغ ماندگار است آنها نیست که روحش در اهتزاز بوده، یعنی آن قسمتهایی که به فساد نمی‌انجامد. البته نمی‌توان با فروغ جزمی برخورد کرد گاهی شعرهایی دارد که انسان را از زمین جدا می‌کند، اما زورش آن قدر نیست که انسان را کاملاً جدا کند و در جایی دیگر انسان را با خاک پیوند می‌دهد.

اما در مورد شاملو فکر می‌کنم از آن افرادی است که از ادعای خودش به مراتب کوچک‌تر است، شاملو مدیون آثاریست که ترجمه کرده و بیشتر شعرش هم، آمیزه‌ای از زبان ترجمه و یکسری متون ادبی خودمان است. شاملو را فکر می‌کنم بزرگ کرده‌اند. با شعرهایش غم سیاهی بر دل شما می‌نشیند.

در سالهای انقلاب چه می‌کردید؟

سال فوت دکتر شریعتی، اصفهان بودم، شعری از آن زمان به خاطر می‌آورم: زمان، زمان فغانهای تلخ بیداد است مکان مکان دلیران رفته از یاد است هنوز اگر سخنی می‌رود ز آزادی همان حدیث مکرر ز سرو آزاد است گل سپیده ز تبخال تیرگی پژمرد کجاست چشمه خورشید وقت امداد است چه شد ز برج صداقت کیبوتری نپرید مگر حصار زمان، دامگاه صیاد است رواست باغ سخن ماند از شکوفه تهی

به‌نام ابطی که بعداً خلع لباس شد. گفتم آقای شریعتمداری این حرفها را زده؛ گفت: این فضولیه‌ها به تو نیامده، گفتم من از ایشان عدول کرده‌ام به امام، گفت: عدول ممکن نیست، گفتم: حالا که هیچ مشکلی پیش نمی‌آید تو هم هر کاری می‌خواهی بکن. گفت نه شما شناخت درستی از ایشان ندارید، یک مقداری به از اصفهان بگیرید و به دیدنشان بروید. مدتی بعد همان ابطی ما را تحریک می‌کرد که بروید این میخانه را آتش بزنید، من شک کردم گفتم نه کار ما فرهنگی است، میخانه آتش زدن نیست. البته بدم نمی‌آمد از آتش‌بازی اما فکرش را خوانده بودم، فهمیدم سخن چین است.

بالاخره به خریدید یا نه؟

نه بدترین حالت برای من روزی بود که رفته بودم مسجد اعظم قم، دیدم که آقای شریعتمداری ایستاده و دستش را بالا گرفته که ببوسند.

شعری هم برای پیروزی انقلاب گفته‌اید؟

آن زمان بیشتر شعار می‌گفتم و می‌دادم به بچه‌ها که در تظاهرات بگویند. تا کی اصفهان بودید؟

بعد از انقلاب، عکاسی را تعطیل کردم، سال ۵۹ می‌خواستم بروم جبهه، ولی مشکلات خانوادگی اجازه نداد، دو سالی درگیر بودم، چشم باز کردم دیدم در سنگر ادبیات هستم.

با آن مشکلات چطور دوباره، وارد ادبیات شدید؟

یک روز در خیابان یکی از دوستان ما را دید و گفت تو قبل از انقلاب این همه فعالیت داشتی، الان هم توده‌ایها و نهضت آزادی با هم متحد شده‌اند و هر جوانی که با شور و حال انقلابی می‌آید؛ تحت تأثیر فضا قرار می‌گیرد و اینها جذبش می‌کنند.

همین انگیزه شد و رفتم و سومین یا چهارمین شعرم همین خم سر بسته بود که مطرح شد و اینها به وحشت افتادند و بساطشان از هم پاشیده شد و بچه‌های زیادی آمدند. این انجمن به صورت آزاد اداره می‌شد و وابسته به جایی نبود.

ما قصد داشتیم حرکتی هم در سیج بکنیم، ولی خیلی بسته برخورد کردند، گفتند که شما چقدر آثار شهید مطهری را مطالعه کرده‌اید، تفسیر المیزان را مطالعه کرده‌اید؟ همچنین چیزهای حاشیه‌ای، گفتم من برای یک حرکت فرهنگی، آماده‌ام کمکی بکنم چیزی هم از شما نمی‌خواهم. دیدم زمینه آنجا آماده نیست. بعد بچه‌های سپاه دعوت کردند که برایشان کلاس بگذارم ولی بیشتر از یکی دو جلسه طول نکشید. جاهای دیگری هم بود مثل کانون پرورش فکری که با دبیرستانها کار می‌کردم، مدتی هم در هنرستان هنرهای زیبای اصفهان با بچه‌های موسیقی کار کردم. در رشته آواز و موسیقی ایران، با سنتور آشنا بودم. آن موقع فضا بد بود ولی همین که من به‌عنوان یک نفر، تازه نفس انقلابی وارد آنجا شدم، اینها دست و پایشان را جمع کردند، کنسرت هم می‌گذاشتند ولی تعدیل شده بود.

رابطه‌تان با دانشگاه چگونه بود؟

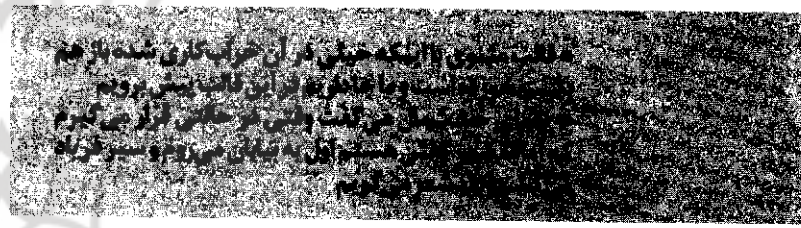
در دانشگاه اصفهان، کرسی به من اختصاص دادند، «ادبیات معاصر» و «حافظ‌شناسی» درسها را اعلام هم کردند و دانشجوها هم واحدگیری کردند. من قبول نکردم، گفتم من شاعرم، برنامه منظمی ندارم. گفتم من در جهاد دانشگاهی، کلاسهای فوق برنامه می‌گذارم، هر جا بچه‌ها کم آوردند من هستم، آنجا ادبیات جهان، شعر و رمان درس می‌دادم. درسهای دیگر اخلاق هنری، سیر و سلوک هنری، تمرکز هنری و اندامهای زیباشناختی در شعر بود. این مباحث جدید بود و در آن موقع تازگی داشت.

فعالیتهای انجمن صائب چه طور پی‌گیری می‌شد؟

در انجمن متأسفانه من با بچه‌های نیمه این سویی - نیمه آن سویی درگیر بودم. می‌گفتند فرید چرا روزنه‌ای برای خودت نگه نمی‌داری، ممکن است تا چند وقت دیگر رژیم عوض شود، تو تند می‌روی. این مسئله برای من خیلی سخت بود که از زبان این دورگه‌ها چنین حرفی را می‌شنیدم. شعر مرکب بی‌سوار را در جواب اینها گفتم:

«به رهگذار وقاحت نشسته‌ای تا چند / که ننگ رفته بر آن لاله‌زار برگردد.» بسیاری از بچه‌های انقلاب در همه عرصه‌های فرهنگی و هنری و سیاسی خود را در دوره‌ای متأثر از شهید مطهری و دکتر شریعتی می‌دانند، رابطه شما با این دو چگونه بود؟

آن زمان خیلیها فکر می‌کردند، باید این دو را در برابر هم قرار داد. اما من این‌طور فکر نمی‌کردم. من تمام کتابهای شریعتی و مطهری را داشتم و



که با سموم نفس کش جوانه همزاد است گسسته رشته الفت ز جان شیرینش فرید امشب اگر هم‌نوای فرهاد است

بعد از این شعر و چند شعر دیگر، یکی از خبرنگارهایی که در انجمن بودند؛ گفت: آقای فرید بوی پیاز داغ می‌آید آن زمان من عکاسی داشتم، عکاسی هنری هم می‌کردم، دو نفر از شعرا می‌آمدند عکاسخانه و شعرهایشان را می‌دادند، بعد فهمیدیم اینها ساواکی هستند. تا انقلاب با ساواک درگیر بودیم که این مسائل قابل گفتن نیست.

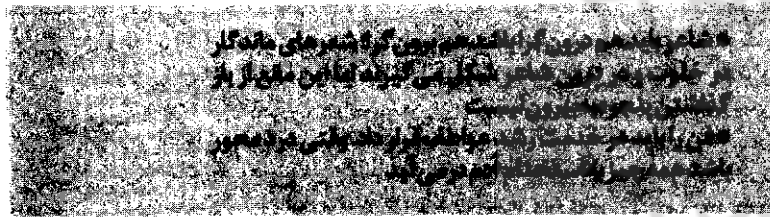
در اصفهان انجمن شعر داشتید؟

انجمنی بود به‌نام صائب، انجمنی هم در اداره فرهنگ بود و انجمنی دیگر با آقای محمد سیاسی که رئیس انجمن شعر ایران و آمریکا هم بود. شبی به انجمن شعر ایران و آمریکا دعوت شدم و شعری خواندم:

نه غوک برکه سردم، نه مرغ جنگل دورم نهنگ عرصه موجم، عقاب قله نورم طلوع خنده برقم، خروش غرش رعدم خروش خنده رعدم، حماسه‌ساز غیورم خمار رطل گرانم، به اوجها نگرانم یکی ز منتظرانم، طلایه‌دار ظهورم

و بالاخره اینکه از اینجا با پای شهامت گذر می‌کنم اگر چه؟ ظلمت گرفته راه عبورم. مستر اریک رفت خودکار آورد گفت این شعر را بنویسید ما در نشریه چاپ کنیم. بچه‌ها زرتگ بودند، ضبط نکرده بودند، گفتم شعر را من از حفظ خواندم و فراموش کرده‌ام.

همان سالها نواری از شریعتمداری به دستم رسید. رفتم پیش روحانی‌ای



برای هر کدام منزلت و جایگاهی قائل بودم، دکتر شریعتی جامعه‌شناس بود و دارای عواطف مذهبی و هنری بود. اما شهید مطهری یک انسان جامع بود. و در زمینه خط‌دهیهای فکری، قابل مقایسه با دکتر شریعتی نبود. اما تمام ارزش دکتر شریعتی، طرز نگاهش است، ایشان همیشه از یک زاویه جدید به مذهب نگاه می‌کرد. مثلاً در «علی حقیقتی به گونه اساطیر» علی را از زاویه مقایسه با اساطیر نگاه می‌کند و این زاویه‌ای است که جامعه به آن نیاز دارد. و با آن زبان آشناست، جامعه‌ای که اساطیرزده است، دکتر شریعتی اساطیر را تسخیر می‌کند و از آنها در جهت گفتن آن پیام استفاده می‌کند. و حرف تازه‌ای برای جامعه خودش می‌زند، اینست که حرفش مثل تیغ کار می‌کند.

ولی استحکام پایه‌های فکری، کار استاد مطهری است و انسان را به یک میدان بزرگی پرتاب می‌کند که می‌تواند پیش برود. من همان زمان گفتم ترور استاد مطهری کار یک گروه کوچکی مثل فرقان نیست، این ریشه در سازمان سیا دارد، به کفر جهانی ارتباط دارد.

در مسائل ادبی هم من حافظ و سعدی و نظامی و ... را دوست دارم اما جزمی نگاه نمی‌کنم من با هر کسی برخورد می‌کنم، یک پنجره نقدی باز می‌کنم به دنیای او.

شما علاقه خاصی به غزل دارید. اما نه آن غزل قدمایی، بلکه غزل حماسی و انقلابی، چطور روح حماسه و عدالت‌طلبی را با قالب غزل پیوند داده‌اید؟

ما مسئله‌ای داریم در غزل به اسم مغالزه بین عاشق و معشوق من به این شدیداً معتقدم: اگر یک عاشق شاعر باشد، حرکتش در جهت غزل خواهد بود. من هم عاشق انقلاب هستم، عشق مرا به اینجا کشانده، من به جز غزل، چیزی ندارم، مثنویهای من هم غزل است، غزلهایی در قالب مثنوی، من در مثنویهایم هم مغالزه می‌کنم.

«غزاله غزلم تیر خورد و خون نوشید
بر این ترانه چرا تهمت قصیده زدند.»
البته حرکت‌های سبکی هم در این چند دهه در غزل دیده شده که سطح غزل را خیلی پایین آورده است.

چرا کم شعر می‌گویید؟ یا بهتر است بگویم چرا شعرهایتان را کمتر چاپ می‌کنید؟

اتفاقاً من از حدود ۴۰ روز پیش، هر شب یک غزل گفته‌ام، یک غزل بلند. چندین سال من تماشاگر بودم ببینم در این میدان چه می‌گذرد. اما از ماه رمضان به این طرف، دفتر اولم را تمام کرده‌ام. نوشتن رمانی را هم شروع کرده‌ام امسال، سال کاری من است. شعر یک حال است که باید به سراغم بیاید. من کارم هیچ‌وقت شعر ساختن نبوده، پرواز بوده و اسم این دفترها را هم پرواز اول، پرواز دوم و... گذاشته‌ام. شعر من تصویر پرواز است. خیلی فشرده حرف زده‌ام و اگر ده سال دیگر هم حرف بزنم حرف دارم، چون پشتوانه دارم. با متون سنگینی مثل فتوحات مکيه و گلشن راز کار کرده‌ام، نمی‌گویم خیلی کار کرده‌ام، اما کار کرده‌ام.

فهم عرفان به اشارات قدیم افسانه است
ترجمان را به کرامات چه کس تازه کنیم
طوطی شعر ندارد سخنی تازه فرید
مگرش آینه و نقل و قفس تازه کنیم
خاک شیراز نپرورد پس از خواجه گلی
خاک این باغچه را باید پس تازه کنیم.

تا چه سالی اصفهان بودید؟
تا ۶۸ و بعد از فوت امام

در زمان رحلت امام چه حالی داشتید؟

قبل از عید در جلسه‌ای که با بچه‌های اصفهان داشتیم، یکی از بچه‌ها گفت: خواب دیدم که امام می‌رفت، افتاد و پرچم از دستش افتاد، پرچم را بلند کردند و امام را فرشتگان بردند به آسمان، ما پژمرده شدیم و آن مسئله را تا آخر خواندیم؛ شعر مثنوی گلهارا من در عید همان سال گفتم:

بنازم خنده سنگین گل را
بنازم بعثت رنگین گل را

چرا شب‌بوی مردابی خجول است

چرا نیلوفر آبی ملول است

انارستان خون تازه خشکید

نفس در دره خمیازه خشکید

حریق سبز رویش گشت خاموش

قبای سرو ناز افتاد از دوش

چه شیون بود در مخروبه شب

چه آمد بر سر محبوبه شب

صدای گریه و شیون درآمد

چرا امسال باران کمتر آمد

سر سبز سپیداران شاد است

کلاهی زرد اگر در دست باد است

خزان مهمان خرداد است امسال

حریفان سال فریاد است امسال

به‌جای اژدهای وحشی رود

خزیده مار جوی جلبک‌آلود

شعر آی مردم و مثنوی شهادت هم مال همان سالهاست.

در مورد شعر شهادت، صحبت کنید، شما را با این شعر می‌شناسند،

در چه حال و هوایی این شعر را سرودید؟

در اصفهان من با دوستانی از خانواده شهدا محشور بودم، به اتفاق دو خانواده شهید، چهل شب می‌رفتیم گلزار شهدای اصفهان و متوسل

می‌شدیم. یک نوع لامپهای زردی که در سی و سه پل استفاده شده، اینها خیلی غمگین‌اند، از آنها در گلزار شهدا هم نصب شده است. این شعر از همان جا شکل گرفت، در مورد این شعر، باید بگویم که یک شعر یک بعدی نیست بلکه جنگهایی را هم که یک انسان در درون خود دارد نقل می‌کند، که اینها را ما مرحله به مرحله پیش می‌رویم تا به بیت:

اگر آه تو از جنس نیاز است
در باغ شهادت باز باز است، می‌رسیم. در اینجا شهادت به یک معنی نیست، به معنی شهود است.

چه اتفاقی افتاد که آهنگران شعر را خواند؟

یک روز در حوزه هنری، حاج آقای مراد صدا کرد و گفت فرید برو کمک آقای آوینی، برو تقویتشان کن. من با آن شور و حالی که داشتم رفتم و وارد شدم، شهید آوینی از همان جا که نشسته بود، بلند شد و سلام و علیک مختصری کرد، در عالم خودش بود. گفتم که حاج آقا این طوری گفته. گفت اگر یک شعری به ما بدهی، ممنون می‌شوم. گفتم البته من برای چیز دیگری آمدم. ولی چشم، شعر را به یکی از بچه‌ها دیکته کردم و چاپ کردند و عجیب اینکه شهید آوینی شعر را نخوانده بود. و چاپ کرده بود. شاید به خاطر فاصله‌ای که با دنیای شعر داشت، مدتی بعد دوستان اصفهانی در دانشگاه تربیت مدرس

شعراى بزرگ بیشتر از آنکه اسطوره باشند، آشپزند. یکی از دوستان به من گفت می‌خواهم از تو استفاده کنم تا کسی جرئت نکند به کانون پرورش چپ نگاه کند، گفتم بگو می‌خواهی مترسک بگذاری در کانون.

مثلاً شعر آقای امین‌پور، بسیار صمیمی و خوب است شعر آقای امین‌پور برای ارتباط برقرار کردن با نوجوان و جوان خیلی خوب است، صمیمی صحبت می‌کند.

یا مثلاً آقای کاظمی سعی کرده که حد متوسط را بگیرد و کارهای خوبی هم کرده است. شعرش از نظر ظاهر و فرم درست است و نسبت به کار دیگران عمیق‌تر و دردمندتر است. اما هنوز از عمق لازم برخوردار نیست. شعر باید همراه با یک رازآلودگی و نوعی ابهام باشد. مثل آبی که زلال است و عمیق که نمی‌توانیم عمقش را حدس بزنیم.

شعر باید یک طرفش به آسمان پیوند داشته باشد. بحثی دارم من با عنوان از الهام تا ابهام.

یغمای خشت‌مال می‌گفت وقتی در حالتی قرار می‌گیرم که آماده شعر گفتن هستم، اول به بیابان می‌روم و سیر فریاد می‌کشم و بعد شعر می‌گویم.

چطور این نگاه عارفانه را با این اشعار عدالت‌خواهانه سیاسی جمع کرده‌اید؟

یک شاعر هم باید دورنگر باشد و هم برونگرا، شعرهای ماندگار در خلوت و در درون شاعر شکل می‌گیرند اما این مانع از باز گذاشتن پنجره به بیرون نیست. یک انسان نمی‌تواند در عالم خودش غرق شود و از آنچه در اطرافش می‌گذرد، غافل باشد. مثل انسان عارفی که در حال خودش است و گرگی می‌خواهد او را بخورد. مثلاً در شعر «آن دو گاو» این پیامی است برای نسل آینده که بر سر علفها با هم جنگ نکنند این شعر از یک بی‌دردی صحبت می‌کند و یک غفلت و گاو نماد بی‌دردی و شکم‌چرانی است.

در شعرهایتان از گاو زیاد استفاده می‌کنید!

من از نزدیک مخصوصاً گاوهای شمالی را لمس کرده‌ام و دیده‌ام که اینها بوق هم بزنی، کنار نمی‌روند. سالها در این جاده زندگی کرده ولی کنار نمی‌کشد در صورتی که الاغ وقتی بوق می‌زنی، فوراً کنار می‌رود. تازگی طرحی دارم از زبان گاووان دو پا و چهار پا که انشاء... در آینده به شعر در خواهد آمد.

در این سالها در تهران چه فعالیتهایی داشته‌اید و فضای شعر ایران را در حال حاضر چگونه می‌بینید؟

در حوزه به‌عنوان کارشناس شعر خدمت می‌کرده‌ام و تا حد توانم از ورود اشعار ضعیف به آنجا جلوگیری کرده‌ام. اما می‌خواهم بگویم که دوستان، هر کس دنبال الاغ خودش است، الاغ گم کرده‌اند اینجا، خصوصاً بعد از جنگ الان چند نفر جمع شده‌اند، خودشان، خودشان را انتخاب کرده‌اند.

به‌نام انجمن شعر ایران. اما بودجه‌هایی که می‌گیرند، حرف دارد. این بودجه برای خدمت‌رسانی به تمام شعراى ایران است. من شدیداً به این مسئله اعتراض دارم. مسئله دیگر اینکه مردم با شعر قهر کرده‌اند، در آمار می‌گویند یک میلیون شاعر داریم، نمی‌گویند یک میلیون خرابکار داریم، یک میلیون آدم بسیج شده‌اند که شعر را از رونق بیندازند. شعر را سکه یک پول کنند. مردم زده شده‌اند از شعر. آن قدر شعرهای آبکی و آب‌دوغ خیراری پخش شده است. مردم از شعر انتظار دیگری دارند. من امروز از طریق رسانه شما می‌خواهم از مردم عذرخواهی کنم. از طرفی دوستانم کوتاهی کرده‌اند در این زمینه و سنگ‌چینها را از بین برده‌اند.

در خیلی از اشعاری که بعد از جنگ سروده شده، می‌بینیم شعرا در همان نمادهای دفاع مقدس مانده‌اند. اما در شعر شما و معدودی دیگر، جنگ به صورت جنگ فقر و غنا، ظلم‌ستیزی، مبارزه با تزویر و... نمود پیدا می‌کند. چگونه این نمادها را در طول زمان در شعر خود جای داده‌اید؟

در برنامه‌ای در شبکه ۲ مثنوی شهادت را خواندم و مصاحبه‌ای هم در زمینه فرهنگ شهادت داشتم. فرهنگ شهادت را من در آنجا برای اولین بار عنوان کردم که باید ترویج داده شود. به جرم همین حرف، مصاحبه را پخش نکردند. توجیهشان این بود که خانواده شهدا تازه دارند، داغهایشان را فراموش می‌کنند؛ تو داری با این شعر دامن می‌زنی به این. اما سه سال بعد خداوند آن طوری سیلی به آنها زد و این شعر را به میدان آورد.

**« مرد علمای است که انسان را بیدار نگه می‌دارد. انسان دردمند نمی‌خواهد دل انسان دردمند بیدار است
همین یک شاعر مذهبی نیستیم من یک شاعر مکتبی هستم
مؤمنان ما زیاد کار آمد نکرده‌اند. چون همیشه نان بهمم قرضی می‌دادند، پالی نان و نام در میان است**

برنامه‌ای گذاشته بودند، خواستند که من این شعر را بخوانم، رفتم آنجا و شعر را خواندم، آقای آهنگران هم آنجا بود. وقتی آمدم پایین، دیدم آقای آهنگران گریه می‌کند، گفت چرا این شعر را به من ندادی، گفتم برو پیش آقای آوینی اخیراً شعر را چاپ کرده‌اند. بعداً بیا با من چک کن. رفت و بدون اینکه با من تماس بگیرد، شعر را خواند، بعد از مدتی دیدم هر جا که می‌روم این نوار را گذاشته‌اند. رفته بودم، نوار بخرم دیدم دختره روسری‌اش دارد می‌افتد، شدید آرایش کرده بود، آمد گفت این شعر مثنوی شهادت را داری، ازش پرسیدم برای کسی می‌خواهی، گفت نه برای خودم می‌خواهم، فکر کردم شاید اتفاقی باشد ولی جاهای دیگر هم که رفتم دیدم همه می‌خواهند چون بر اساس فطرت سروده شده.

بعداً شنیدم که شهید آوینی وقتی شعر را شنیده بود، نیم ساعت گریه کرده بود، گفته بود این شعر کجا بوده گفته بودند بابا خودت چاپ کردی! حتی پای بعضی سخنرانیها که می‌رفتم، منبری می‌گفت: به‌قول آن کسی که گفته در باغ شهادت باز باز است.

خلاصه در همه اقشار نفوذ کرده بود. تا چند وقت، همه فکر می‌کردند شعر را شهید آوینی یا آهنگران سروده و میلیونها از این کاست تکثیر شده است. به هر حال شعر باید یک حادثه باشد.

شما کدام قالب شعری را برای جامعه امروز توصیه می‌کنید؟

قالب مثنوی یا اینکه خیلی در آن خرابکاری شده باز هم دست‌نخورده است و ما جا داریم در این قالب پیش برویم. مثلاً این کارهای فخیم را ما نمی‌توانیم خیلی مثبت بدانیم. اینها مثنوی‌گویی را تضعیف کرده‌اند. یک سری واژه‌ها و مفاهیم جلف را که در شان شعر نیست، وارد کرده‌اند، مثنوی را سبک کرده‌اند. دو مسئله در شعر وجود دارد، یکی جلال و جبروت و دیگری صمیمیت شعر است، صمیمیت یعنی به زبان روز حرف زدن. این زبان باید از جنس اعلا باشد. حتی در زبان شعر کودک، نباید با زبان یک کودک عقب‌افتاده صحبت کنیم. باید از زبان یک کودک تیزهوش صحبت کنیم.

پس آن عظمت به تنهایی کارآمد نیست، مثل بعضی کارهای آقای معلم، که با خواص ارتباط دارد و با مردم مرتبط نمی‌شود.
شعر شعراى معاصر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

داده‌ام. البته در این چند سال حدود دو هزار رمان مطالعه کرده‌ام و بخشی از ناراحتی چشمی من در اثر همین مطالعه زیاد است.

«من او» را خوانده‌اید؟

بیتی دارم برای رضا امیرخانی: «امیرا قصه گفتمی از من او/ من خود را بگیر و دامن او.»

□□□

در پایان اگر صحبت دیگری دارید بفرمایید.

لبی لبریز از آواز دارم

پر و بالی پر از پرواز دارم

به سوی دوست تا جانم روان است

کی‌ام من تا که او را باز دارم

دو شعر تازه از قادر طهماسبی

نامه‌ای از درد دارم، زرگری می‌خوانمش

زیر طاق آسمان، نیلوفری می‌خوانمش

آنچه از چشم تو پنهان است من می‌بینمش

آنچه می‌بینم برای داوری می‌خوانمش

نامه‌ی این درد ناخواناست دنیا دوست را

من ولی چون آب در ناباوری می‌خوانمش

نامه‌ی این درد را تاریخ، خرچنگی نوشت

من ندارم طاق چون بلبل دری می‌خوانمش

قصه‌ی این درد زیبا را نمی‌دانی که چیست؟

گوش شیطان کر برایت زرگری می‌خوانمش

رسم باشد روی زیبا را کمی پنهان کنند

درد عربان است باری من پری می‌خوانمش

این درد آتش‌نامه‌ای دارد که من

با زبان آتشین آذری می‌خوانمش

گر زبان آذری هم سوز دلخواهی نداشت

با زبان آتشین، خاکستری می‌خوانمش

گر خریدار حدیثم گوش بیداری نبود

نیمه‌شب در گوش ماه و مشتری می‌خوانمش

□□□

ای دل چنان بسوز که خاکسترت کنند

خاکسترت کنند و زمین گسرت کنند

رسوا منال ای دل نازک خیال اگر

با آتش گذاخته هم بسترت کنند

گر گاوها چرند به نام علف تو را

گر کودکان چرا که گلی برپرت کنند

راز دل شکسته خود را سکوت کن

ای نازنین اگر به خدا باورت کنند

باری تو را به باور اینان نیاز نیست

بگذار در خیال به خاک اندرت کنند

تو تکیه کن به حال این فرقه در خیال

که چاکرت کنند و گهی سرورت کنند

افسانه شو که باور این کودکان شاد

چندان بزرگ نیست که کوچک‌ترت کنند

اما در مورد این نمادها، اگر قرار است ما کارهای ماندگاری بکنیم، باید از زوایای مختلف نگاه بکنیم.

آن وقت است که یک حال تازه پیدا خواهد و واژه‌های تازه‌ای به سراغ ما خواهد آمد واژه‌هایی که بعد از مدتی، اعتبارشان را از دست ندهند. ما هر واژه دست و رو نشسته‌ای را نمی‌توانیم وارد شعر کنیم، از عظمت شعر خواهد کاست. مثلاً برخی واژه‌های ماشینی را نباید به کار ببریم. مثلاً دوستی چگالی و برخی اصطلاحات فیزیکی و کشاورزی را در شعر به کار برده بود. این واژه‌ها باعث ماندگاری شعر نخواهد شد. اگر هم ماندگار شود، مرده‌ای ماندگار شده است، مثل یک مومیایی، ما نمی‌خواهیم شعرهایمان مومیایی شده باشند.

چگونه توانسته‌اید محتوی و قالب را هم‌زمان در شعرتان جمع کنید؟

من از طرفی با صائب دقیقاً آشنا هستم و او را یک مجسمه‌ساز می‌دانم. ظرافت‌ها و بازیکی‌بینی‌های یک اثر هنری زیبا انسان را به تحسین وامی‌دارد. من احساس می‌کنم که فن را باید در خدمت رشد عواطف قرار داد. وقتی درد محور باشد همه چیز به استخدام آدم درمی‌آید. وقتی انسانی دردمند باشد، ناله‌های زیبایی هم خواهد داشت همه از درد صحبت می‌کنند. اما درد عاملی است که انسان را بیدار نگه می‌دارد. انسان دردمند نمی‌خواهد. دل انسان دردمند بیدار است. صحنه‌ی معنویت و عدالت‌طلبی در شعر من هم بستگی به چیزهایی دارد که با آنها بزرگ شده‌ام؛ یعنی برایم ملکه شده است.

دورنمای شعر عدالت‌خواه و شاعران جوان آن را چگونه می‌بینید؟

ما در مورد نظریه پردازان و منتقدان دچار یک نوع خلأ هستیم، شخصیت‌هایی نداریم که قله‌های مرتفع را به استعداد‌های جوان نشان بدهند و توقع و فرهنگ مردم را هم بالا ببرند. ما این مشکل را داریم. این مشکل از قبل هم بوده، از سپانلو و حقوقی گرفته تا رویایی و براهنی و... می‌بینید که منتقدان ما زیاد کارآمد نبوده‌اند. چون همیشه نان به هم قرض می‌داده‌اند، پای نان و نام در میان است و کسی نیست که دستش را بلند کند و بگوید من این کار را نکردم.

عشق بی‌غروب اولین کتاب شعر شماست؛ در چه شرایطی به چاپ رسید؟

حاج آقا زم خیلی اصرار داشت که من شعرهایم را چاپ کنم. ولی من قبول نمی‌کردم. شبی خدمت آقای خامنه‌ای بودیم، یادم است شعر حضرت زهرا را خواندم و ایشان گفتند خوب است، سبک هندی و عراقی را خوب با هم آمیخته‌ای آمدیم در راه آقای زم قسم داد که بیا یک اثر چاپ کن، قبول کردم. قول دادم هفده اسفند مجموعه را برسانم اما آن موقع به بعضی شعرها دسترسی نداشتم، دقتی داشتم، آن را به‌عنوان امانت پیش آنها گذاشتم، گفتم این باشد تا شما کارهای مقدماتی را بکنید، من بعد از عید مجموعه اصلی را برای شما می‌آورم. یک‌دفعه فهمیدم که شعر چاپ شده، بدون اینکه به من اطلاع بدهند و بدون دیدن من.

گزیده ادبیات معاصر چگونه چاپ شد؟

بچه‌های نیستان چندین بار آمدند برای من اتمام حجت شد، چند ماه با اینها درگیر بودم، چند بار مجموعه را گرفتم و اصلاح کردم. از جلدش اصلاً راضی نیستم، تداعی می‌کند که من یک شاعر مذهبی هستم، یک مداح هستم، در صورتی که من یک شاعر مکتبی هستم.

مجموعه دیگری هم داشتم به نام «به رنگ خون» که شامل یک سری شعرهای عاشورایی می‌شد. سازمان فرهنگی هنری شهرداری چاپش کرد، یعنی گفتند چاپ کرده‌ایم، در نمایه‌ها هم اعلام شد که چاپ شده است، ولی فکرمی‌کنم که چیز شده باشد.

در مورد رمانتان هم مختصر توضیح بدهید.

اسمش تلاوت است. از طرفی با عرفان خویشاوندی دارد. قسمتی هم به نام شنگول آباد دارد. که پیامهای اجتماعی دارد. چهارده تلاوت و با یک زبان شاعرانه. با این جملات شروع می‌شود:

«این کلبه‌ای است که با کارگردانی حسی غریب با اقتباس کودکانه طرحی از بیت‌الاحزان آن غمگده بزرگ بنایش کردم، باشد به قداست الهه بی‌تای عبودیت، بانوی فرشتگان و فرشته‌سیرتان و به احترام نام بی‌غروبش فاطیما، آیاتی از اسم اعظم در آن گرد آید و خود را تلاوت کند»

چشمه‌ایتان چطور است؟

از عید به بعد مشکلش تشدید شده و علتش عملهایی است که انجام

خون عاشقان اولین، طلسم این سه اسم را شکست
 تخت و تاج و شاه
 ای نسل سرفراز! بشنوید
 گرچه پیشتر شنیده‌اید یا که خوانده‌اید
 باز بشنوید!

بشنوید آن چنان که حالتان خطر کند
 پوپک خیالتان به آن زمان سفر کند
 تا که بنگرید عاشقان در آن زمان
 کار کوچکی نکرده‌اند
 باری! این نهال سیب را
 وین پدیده غریب را
 مردی از سلاله پیمبران
 خاندان آخرین پیمبر بزرگ
 از بهشت کریلا به این زمین و سرزمین داغدار
 کوچ داده است

ای فدای راه او که سوی کربلاست
 جان زائران و سائران دلشکسته باد
 ای عاشقان! من برای پاگرفت این درخت
 کار درخوری نکرده‌ام
 سهم من از این درخت اندک است
 یعنی انتظار من کم است
 سهم کوچکی برای من افاقه می‌کند
 دفع فقر و فاقه می‌کند
 معده من شکسته‌دل حجیم نیست
 کوچک است کاسه غذای من
 یا کم است اشتهای من
 سهم، در نظر گرفته عشق اگر برای من
 به دیگری دهید
 من گرسنه نیستم
 آنکه دیگ بسته بر شکم، گرسنه است
 معده حجیم یعنی آسیای او
 کیسه بزرگ ارتجایی عجیب اشتهای او
 دیگ بادر کرده غذای او
 سهم صد هزار، بلکه چندصد هزار عاشق گرسنه را
 می‌کند طلب
 می‌کشد همیشه انتظار
 گفتم انتظار

انتظار این شکم درشته‌ها این گروه نابکار
 از حضور و از ظهور آن نگار نازنین چنین حکایتی است
 فکر می‌کنند او ستاره غذاست
 یا کفیل اشتهاست

این شکم درشتهای زن پرست و تن پرست و این پلشتهای
 اهرمن پرست
 عاشقان ز دور دست هم
 دستکی بر آتشک نداشتند
 بلکه بر هلاک ما ز پشت سر
 دشنه بوده‌اند
 چون حرامیان به خون ما
 تشنه بوده‌اند
 من به گوش خود شنیده‌ام
 بارها و بارها

از زبان این الاغها و طوطیان کوچ کرده در فرنگ و در
 فرارگاه و کارگاه غرب
 این سه جمله پلشت را:
 «ایتان نبود، نانتان نبود؟ انقلابتان دگر چه بود؟» در
 جوابشان اگرچه گفت‌ام
 روزتان به خیر و خواب نیم‌روزان
 نان نوکری زیاد خورده‌اید و بار برده‌اید
 خواب تازه دیده‌اید اگر مبارک است
 راستی کلاه نو مبارک است
 نان سروری که می‌خوریم ما برایتان حرام باد
 این بهار بهمنی برای عاشقان خجسته باد
 انفجار نور و روشنی برای عاشقان خجسته باد.

شعری تازه از قادر طهماسی (فرید)

«پرنوشت پوپک خبر نگار من»

نام هر یک از شما جوانه‌ها
 روی لاله برگهای آن نوشته است
 چشم و دست دشتهای این درخت بسته باد
 ای جوانه‌های شور و اشتیاق
 ای نسل دومین و سومین و چندمین، شما
 این درخت را در نهال کودکی ندیده‌اید
 این عروس لاله‌پوش وصل
 این بهار چار فصل
 این درخت سببهای لالغلام و این سخاوت تمام‌راشما
 در ملال کودکی ندیده‌اید
 این عدالت نهفت را
 که جفت نیست در زمین
 هر که گفت غیر از این دروغ گفت
 فکر مفت کرد، حرف مفت گفت
 این گزاره بود در نهاد او
 که سنگ تا پرنده مفت
 سیب مفت و خنده مفت
 هرگز اینچنین می‌بادا
 ای وارثان آن حماسه بزرگ
 ای جوانه‌های چندمین این بهار!
 پای این درخت کز شکوفه‌های آتشین لبالب است
 خون نسل اولین عشق ریخته است
 نسل اولین عشق را پای این درخت سر بریده‌اند
 ریشه‌های این حریق سبز و رویش بلند
 تا به شرق شور و غرب دور
 از شمال تا جنوب
 تا بعید و ناپدید/ یک نفس دویده است
 سببهای این درخت را شمرده‌ایم
 سهم هر کسی بر لب پیاله برگهای آن نوشته است
 سهم هر کسی از این درخت کم شود
 عدل صید هر شکم شود
 دزد را شکار می‌کنیم
 دیو یا فرشته است
 در قرارگاه عاشقان رنگسار و ننگسار می‌کنیم
 سیب‌سار و سنگسار می‌کنیم
 عدل پهلوان ز دام مکر جسته باد
 ای نسل چندمین!
 نسل اولیتان کجاست؟
 من ز نسل اولین نشانه‌ام
 یادگار عاشقانه‌ام
 از کتاب ناله‌های عاشقان
 یک ترانه‌ام
 داستان اولین عشق را، بشنوید از زبان من:
 نسل اولین، نهال این درخت سیب را
 در غروب بهمنی سیاه
 در طلوع بهمنی سپید
 بهمنی بزرگ
 در میان برف کاشتند
 تاج و ماج و تخت و پخت و شاه و چاه
 زیر بهمن خروش اولین عشق ماند
 دفن شد، آب شد، زیر خاک رفت

این بهار بهمنی برای عاشقان
 خجسته باد
 انفجار نور و روشنی برای عاشقان
 خجسته باد
 ای بازماندگان نسل اولین عشق
 نسل دومین و سومین و نسل چندمین
 این درخت سیب را
 وین پدیده غریب را درست بنگرید
 این درخت، یعنی انقلاب درد
 یعنی اجتماع داغ
 یعنی اعتلای عشق
 یعنی انفجار نور و روشنی
 بهار بهمنی
 یعنی انقراض فقر و انهدام بی‌عدالتی
 باد چنگ اگر زند به موی این درخت
 سیل اگر سفر کند به سوی این درخت
 دست باد بسته باد و پای سیل خسته باد
 ای وارثان آن حماسه بزرگ
 آن درخشش عظیم و آن شکوه ماندگار
 عشقهای آتشین و موجهای بی‌قرار و گریه‌های بی‌امان
 لرزش زمین و آسمان
 زیر گامهای استوار عاشقان
 روزهای بی‌غبار
 روزگار کوچ هر پرنده‌ای که بوی عشق را شنید
 روزهای با شهادت آشنا شدن
 گریستن
 یا چنین بهانه زیستن
 روزهای التماس نامه خواستن ز مادر و پدر
 گریختن، رضا شدن
 روزهای آفتابی جدا شدن، گریستن، رها شدن
 راهی قرارگاه کربلا شدن
 به راه عشق نازنین فدا شدن
 ماندگار باد در کتاب ذهن روزگار
 برگهای زرنوشت سرنوشت ما، در این زمان
 پوپک خبرنگار من که این خطوط سرخ را به
 پرنوشت
 بر درخت باور شما نشسته باد
 ای نسل چندمین دردا!
 این درخت نازنین سیب را
 این پدیده غریب را
 کز تراکم امید و ازدحام میوه وجود خم شده است
 خوب بنگرید و باز بنگرید
 بسته دیده‌اید و باز بنگرید
 پیشتر به چشم نیم‌باز دیده‌اید
 چشم وا کنید و از دریچه‌های تمام باز بنگرید
 این درخت نازنین سیب
 این پدیده غریب
 در زمین این زمان، درخت روزی شماست
 این درخت، آشیانه عدالتش
 هر یک از شما پرنده‌گان نسل عشق را در آن،
 جایگاه روشنی است